

« به نامِ حَضْرَتِ دُوسْت »

در فِرَاقِ مَعْلَمِ عَزِيزِ وِ گِرِاقَدَرِ، زِنْدِه ياد

« ( آقَا رِضَا اِيَزِي ) »

دَلِمِ در هِجَرِ مَرْدِي مِي فُرُوزَد	که در فِقْدانِ و سُوگَشِ مِي بَسُوَزَد
دَلِمِ بر عَالَمِي دِيگَرِ سَفَرِ کَرْد	به يادِ مَرْدِي اَز خُوبانِ نَظَرِ کَرْد
به يادِ مَرْدِي اَز جِنسِ فِساانِه	که گَم تَر دِيده شد در اين زَمانِه
« رِضَا اِيَزِي » هَمان يارِ قَدِيمِي	نَبود از او صَمِيمِي تَر، صَمِيمِي
هَمان مَرْدِ خُدا و نِيکِ اَنديشِ	هميشه يک قَدَمِ از ما به رَه پيشِ
مُعَلِّمِ بَود و اُسْتادِ زَمانِه	خِرَدِ در فِکَرِ و ذَهْنِشِ پُشْتِوانِه
اَدبِ سَرِ چِشمِهي جُوشانِ او بَود	تَواضُعِ خِصَلَتِ و پِييمانِ او بَود
دِيارِ سَر بَدارانِ سَبِ زُوارشِ	هميشه بَر سَرِ و جانِ اِفْتِخارشِ
چو تاجِ پادشاهي بَر سَرشِ بَود	که نامِ روستايش شُهَرَتشِ بَود
به خُلُقِ و عِشْقِ و مِهَرِ و نِيکِ نامِي	به هَر کُويِ و گُذَرِ بُوْدشِ مَقامِي
فَضايِ خُوبِ و اَمَنِ او به خانِه	به لُطْفِ حَقِ نِمُودشِ جِاودانِه
رَفِيقانِ را به تَسْبِيحِ، دانِه دانِه	زِدَلِ مِي داشتِ يادِي عاشقانِه
به عَالَمِ ذِکْرِ يا حَقِ را رِضا بَود	رِضا بَود و رِضا بَود و « رِضا » بَود
بِه گَنجِ و ثِرُوتِ قارونِ نَبُودشِ	نِيازِي، چُونِ که شاگردانِ مُرِيدشِ
هَمِه در خِدْمَتِ و حَمْدِ و ثَنائِشِ	زِعْهَدِ و اِرْتِباطِشِ با خُدايِشِ
کلامِي بَود بَارانِ گونِه او را	و رُويِشِ، حاصِلِ اَنديشِه او را
به جَمْعِي گَر نَبُود، شَبِ را به بَر بَود	حُضُورِشِ نورِ خُورشِيدِي به سَر بَود
به لَبخندِ و به شادِي او رِضا بَود	« رِضا اِيَزِي » هَميشه مُقْتَدِدا بَود
به فَرهنگِ و لُغَتنامِه نَدارد	هَر آن چِه، بَر غَمِ مَرْدُمِ نِگارَد

اگر بد بود با او روزگاران  
 سبب بر توستن جود زمانه  
 دعایش را به دل این با خدا بود  
 گمین می بود خلقی را به خدمت  
 تمام باورش بر شکر ایزد  
 به وقت هجرت و داغ و فراغش  
 یکی با خنده و دیگر به گریه  
 به شأن و مرتبت از خلق و خویش  
 «چگونه خنده را خاکش توان کرد؟»  
 بزرگی، می نمود این جمله با خویش  
 و آن دیگر سکوت پیکرش را  
 بگفتا «اولین باریست دیدم  
 و این شاگرد اخلاق و مرامش  
 «رضا» را یک غزل مستانه دیدم  
 «رضا» عاشق ترین بندگان بود  
 «رضا» بی وقفه در ایام و دوران  
 ز درس و بحث، بهر زاد و توشه  
 ببارد خرمنی گندم بر آرد  
 خوشا بر حال و بر وصف مقامش  
 «رضا» را جز رضا کی بود بر دل  
 ارادت بر حسین (ع) و جان زهرا (س)

و گرمی بود فخر سفره داران  
 و یا بیداد ظلمی ظالمانه  
 فقط آرامش و عدل و صفا بود  
 بسازد چاره بر دردی ز همت  
 به خدمت بود، که جز این، او نیرزد  
 رفیقان آمدند اندر سراغش  
 یکی با خاطره، وان یک به آیه  
 سرود آن یار دیرینه برایش  
 رضای دل فراموشش توان کرد؟  
 که «حیف از تو رضای نیک اندیش»  
 به دفن او نبود این باورش را  
 «رضا» بود و سکوتش می شنیدم  
 همیشه ریزه خوار شهید جامش  
 چو روح مثنوی پیمانه دیدم  
 که او بی مدعا و بی نشان بود  
 به خدمت بود بر حال ضعیفان  
 غنیمت داشت این نعمت چو خوشه  
 درخت دوستی بر دل بکارد  
 که این جمله سزا باشد ز نامش  
 چو گل بر بوستان، زینتگر دل  
 به جمع انبیا (ص) جایش گل آرا.